

این کتابچه مجموعه روایت
هایی است که از دل کارگاه
های «نوشتن از خشونت علیه
زنان» جمع آوری شده است.
این کتابچه در واقع فریادی
نیست در جهت رقابت با سر و
صداهایی که تبلیغات، ساز و
کارهای بازاریابی و شلوغی
های شهر راه می اندازند.
این مجموعه فقط یک زمزمه است.





Subject _____
 Year _____ Month _____ Date _____ ()

چیز که بر لب رخ ناز محو نیست نه چهره بود که بتوان آن را
 جایی برد و نه در تو گشتم علی آن را ببرم . با هر صبح که از رو
 بر گشتم در طاق من تو ایستم محبت بخوام و با هر صدایی در طول شب بیدار
 شوم . ~~خدا~~ از خنده صد قبل یا آه آن سالهاست تلخ گلبرگم را غمگانه
 من گشتم که چهره دوباره زنده شود و من تنها بوی پناه در شبهای که صبح
 نمیشدند با بوی صدای پای آن روزی مرگ می کردم . آن از حسن و زلف
 بدیم در طی چند سال ~~چند سال~~
 (۱۵)

شد همین بی خوابی و کابوئی و از روی یک خواب محقق

PCO
 من از چهره فردم در مقابل این بزمی آید چهره که هفتام گریه کردن و ناراحتی و موافقتی که
 غم من روی بر من اعمال شده است ، ~~چند~~ بیشتر دستگیری می فرستم امی (نقد راحت تر بردم
 و هفتای که پیشرو کاظم زنی و پرفکره و یوسف کرده ام را می دیدم و از فردم بزمی آید و سلام
 و تنی که آینه را نگاه می کنم از فردم هم مستغیر شوم - دستگیر است صدای غم و شور من
 زواری است ، هفتای که صدای زور را می شنوم ناخود آگاه از صدای صدای بزمی آید
 گاهی و صدای من نیست صدای دختر که شن او حرف می زند حدیثت پیدا می کنم -

[illegible]

Subject:

Year: Month: Date:

بیا آن شبی که یا فضایی که در خانه داریم و به ما حس بدی
می دهد به خاطر خوشبختی که بر ما وارد شده است:

مجموع ترین همه ها و خوشبختی بارترین همه ها را به من نشان می دادی که در آن
کودکی تصویر همه های گرسنه و روبه موت آفرینایی را در تو دیدم، همه های
جذب خونریزی و موشت باران، همه های افراد زخمی و معرجه و سبیل زده
و بدبخت را در تو تماشا کرده ام. البته در کنار آن بهترین عیدهای آموزنده و
طنز را هم به من نشان داده ای ولی آنچه بیشتر از همه مرا از تو و مکانی که در آن
قرار گرفته ای دل زده کرده، تو به بیش از حد همسر به تو و گمراهی تو به نصایح و
زیبا و نازیباییست که در تو نمایش داده اند. اگر عید می را دوست دارم نهایی
می بینم و تا شوهرم زنت در را به عبادی آورد خاموشی می کند که او فقط
و فقط تو را ببیند و از همه چیز غافل و شود. تلویزیون بدتر از همه است

خودت صداک موقر از شبی سحر می شنوم می شنوم و
خوبه به تا وقتی که گمراهی و به فضا سبیل زده اند
خواب راحت من نه چوت چند ماه پیش به موقر
سوار به هم حمله تو و من به بهشت هم از کافایه
هم از کافایه حبیب به سبب به من اتفاق تو کو صبر
اتفاق افتاد حاکمی من از جگر تو تنگ شد
جمع وقت فکر من شوخ به روز شب به بهشت حاکمی
احساس عدم اصناف به سبب به سبب



۱- از فشار خسته کننده که در منزل من گریه که حضور پررنگ
 جزیره به اصلاح جانم به نای ننگهای پنهانی سرور
 باز احسنی کنه - به هدای تلخترین حقیقت دارم
 باز به برنامی که در دست ندارم. روحه زن بدو وزن
 ترسین و بختن و سس در فتنه را ندارم تا صبح کار
 از آینه خانه منفرم. از کار دارم که مدارم حال جزیره
 بخاطر رگود منفرم. از راز دارم که در مرکز همانم
 اجباراً - منفرم. و من یک فشار شاد و سرخشی
 توانا منم با بدنه تمام مشکلات جسمی و روحی ام درست
 دارم برسم - بخوانم - برقصم - و غر با شمع اما با وجود
 حضور و در خانه در دران با شمع را می گذارم بر آتش
 سرت و بر آتش هم جنبانم بر آتش و در آتش و در آتش
 خاسته که از آتش منم - منم - منم - منم
 چون تمام کشور را در این انجمن سوختن منم - منم - منم
 دارم -

من این تلخ ترین تلخ ترین تلخ ترین تلخ ترین
 است و از بیت و چهار بیت است ۱۲ بیت اخبار تلخ
 می دهد و خود را در شغل حساب می کند منفرم زمره اوست
 نداریم وقتی در خانه هستیم بی هم بر نامه و گواه خود را
 ببینیم اگر همان داریم تلخ ترین با همه ای تلخ و تلخ
 تقدیر ما که نا راحت کننده همان را هم که از می دهد اگر
 صدای بزم با بدنه منم تا اخبار تمام شود و تقریر خبر
 جزیره که در تمام شود این با بدنه منم در زخمی به این
 با انظار تلخ و تلخ در راه و بسیار در اخباری است و با این کار
 خودی هم در چهار مذاک رومی که در اسکو اسباب خراب
 نه دار



نغمه دلم، من نیستی نه.

نمی توانم تا آخر ضایان را یک نفس بدویم ... بدجنانم.

نست نغمه! نگاه نفس نغمه. ضایان عقل و دیرینان یکسو

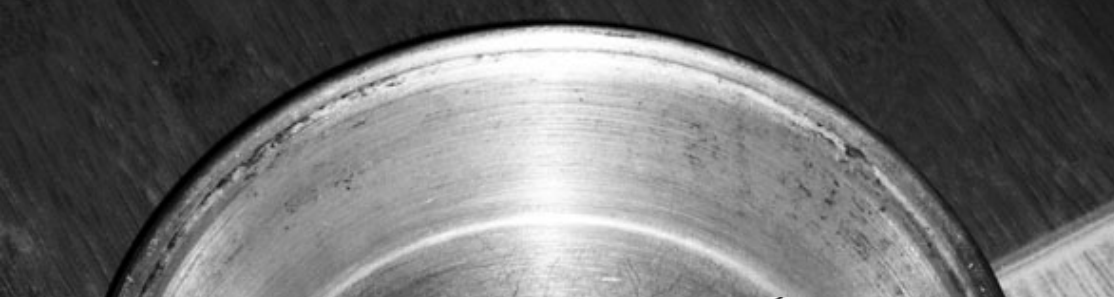
است. دلم من
نظم

مردم هایت را که بندتر می کنی نفس و لب من نغمه. از نفس
سمه ساد بدست

* صدائیں بلند است. بلند بلند ... تو ضایان من بعد
و همه جا را به هم می ریزد.

من نیست و یا هر یکم. نغمه! تو کلیم حبیب منم
لو موهاکم باز نغمه شد.

سبها خواب حلقه منم.



خشنونت مهر خیال که از ناسی پیداست یک تله ای
 است که همه از اسم آن ناراحت می شوند
 من در اوایل ازدادیم یک روز هم سرم ماهیتابه ای
 را که بر از غذا بود به سقف اتاق پرتاب
 کرد که من از آن روز از این طرف بدم
 می آیدم
 و یک بار هم مرا بخاطر حرفی که زده بودم
 با چاقوی بزرگی که در منزل داشتیم
 مرا تهدید کرد که با آن ظریبای به من
 می زنند و من از آن چاقو
 خاطره یوی پیدا کردم

سید شوق گفت و نوشت .
 از شنیدن جبه تو یک زن با متشغرم بسیار اشفاق افتاد در جواب مناسبت هام زنده بودم
 انجام کارهایی که با جان و دل دوستشان دارم شنیده ام با تو یک زن اجابت در
 مع کونج - محدودیت دارم و در امتحان توانم در محدود خودت در بفرم و ...
 وجود و با هر یک از این خاطره که زیاده است (بسیار) در نوشته های افات گزیده کنم
 که نسبت به افات نوشته های افات دیگر خلاصه ضد سردام .

Subject: _____
 Year: _____
 Month: _____
 Date: _____



روانی که دانشجو بودم. یکی از هم کلاسی هام به دوست سیری داشت که قایم صحنی بود.
 بسیار پولدار بود و حسابی هم کلاسی من خرج می کرد. دلی حیب و راست گفتن
 من زردا حتی توی خیابون و ملوی چشم بقیه می زدش و می کشیدش تو ماشین و البته
 خود رفتنه هم زمار ماضی نبود. چون خرج داشتگاه و اجاره خونراش رو پیره
 من داد. این رفتنه از جامع باز دنگری مثل آهال او مده بود و کاملاً امروزی بود ولی
 منه یک زن بخت مدام کتک می خورد و تحقیر می شد.

از این نمونه ها دور و برم زیاد بود. رفتنه های درست و حسابی که دانشجو بودن و
 مدام از دوست پسرشون کتک می خوردن و بول می خورن.

من توی امتحانی قبول نشدم

و با خسوفت مادرم مواجه شدم

په ردتا گریه کردم و مادرم ناراحت شد و یک لیوان چای برام ریخت
 و من لیوان چای از زمین ریختم و گوشه صبل بر این خاطرات آن روز
 را نگار من کند حتی زنده چای که فرشت را زرد کرد هنوز دیده می شود
 و صرا به شدت محسوس می کند

از هر مرد ریشی مستترم .
 حیوان در لودم برای بداند کردن کار به هر کارگاه و خانه ای سر می زدم . تا ریش
 کار ریشی یا مسئول استخوانی با من مصاحبه می کرد و کس در اتاق میزد
 حیوان تقاضای می کرد که کوی لکنتم . و به من چپک می زد . اگر فرصت
 می یافت قرار می داد که با من بیاید یا شماره تلفن من را می داد .
 با اینکه جایزه لودم حسن می کردم لکنتم را آن است که به من می بخشید
 کند . تحمل نگاه می بیند و شتر است بارشال را انداختم .
 آن که هم آن مرد ریشی جایی بیستم می شناسم اگر فرصت پیدا
 کنند تقاضای دارند .

اصولم مثل روزی قبل با بیان رفتم بیرون بعد از ظهر بودم خوشحال بودم با دیدم خوشحال باشم آنجا
 این رفتم صفا و تا دوسه روز دینه به نوا کردن منتهی شدم همیشه به بیان لکنتم می آمدم خوشحال باشم و هزار جور
 فکری مختلف تمام با هم رفتم بیرون بعد از ظهر به سرک ب فروری و صبح بعد از ظهر ساعت یک و نیم با صاحب کتاب فروشی
 حدود ساعت هاشی ۱۲ بود که رسیدیم خانه به واسطه غرض کردم و رفتم صدک بزم به دفعه احساس کردم نفس
 کمی به تنگ گشتم می خوردیم خمیدم درس بازی بیان بود که همیشه به دفعه احساس کردم نفس کمی به تنگ گشتم
 دراز کشیدیم و شروع کردم به حرف زدن نمی دانم می شد که به فروری و حرف می شناسیم اما دیدم با هر جمله ای
 که دارم از فروری و تنگیهایش در مورد نیازهای جنسی می شناسم که یک ترمیم لکنتم بیان حوصله ندارم
 خسته شدم و هر قافله جوی می شد اما شروع کرد به یادآوری اتفاقاتی که قبلاً بعد از ظهر ^(در ۳ روز) بیان
 سفته می دانم می شد اما ... اما حسن خوبی نداشتم یعنی راغون بوم در راغون تری شدم و کوی همیشه به من می بخشید
 می شد که فروری خردم و به من می بخشید به من که می بود اما مراحل نبود

مست فواره
در خانه بود و در خانه بود

همیشه ای که در این زمین ریخته که در خانه بود و در خانه بود
به گذشته ای که در خانه بود و در خانه بود
شیرینی بود و در خانه بود و در خانه بود
تا از خانه به بیرون - که در خانه بود و در خانه بود
کمی که در خانه بود و در خانه بود
بوی که در خانه بود و در خانه بود
آنکه در خانه بود و در خانه بود
کار که در خانه بود و در خانه بود
و این ماجرا آید و در خانه بود و در خانه بود!



آن زمان که سال بودم ده هجری دیار ما خانه ای از نوکی کرد، دخترهای هم سن و سال خودم
 داشتند. اسمش سمیه بود. سمیه هم بزرگ من بود. بیشتر اوقات خانه های آنها می آمد و ما می هم می رفتیم.
 یک روزها، بعد از ظهر خدمت جماعت از دست مادرم، انتظار می دیدند که بیاییم، درین وقت
 شدن و خوابیدن و از نوکی که در خدمت بود. خدمت به خانمی سمیه می رفتیم، وقتی مادرمش را می دیدیم، ^{الله}
 آن زن را همان سمیه می گفتم!!! هیچ وقت پیش نیامده بود که در خانه ای آنها باشیم و بعدش را
 دیده باشیم، نه می بین از خانه می رفتیم، این خاطره ای که در خدمت من، برای زمانی است که مراد بودی
 در خانه آنها باشیم. مادرم مرا به خانمی سمیه برد و مرا به مادر او سپرد. خوب، مثل سایر روزها، به بازی گذشت.
 برایم مانده بود، ظهر بود که پدر سمیه به خانه آمد و چهره اش آشفته بود. کدوشتی رفت و در حلق
 راه او پرت کرد. من خیلی غریب بودم و داشتم، چون باران در دهه های سمیه را آجای می دیدم
 خانمی خودمش را دیدم. در همین حال دهوی می گفتم که من که به مادر به آفاق بود. سمیه خواست
 هیچ را در دست کند، اما قدش نمی رسید، من می گفتم که من که به مادر به آفاق بود. سمیه خواست
 ده که بیای سمیه بلند شد، یادم می آید چه حالت، نه لکن پدرش که نه نشی را خوب به یاد دارم.
 می بودم، خان من غریب که چیده کف ای فراموش کردن بودم دیار به سرانجام آمد. به یکس من، سمیه خیلی
 عامی مشغول بازی بود. سر و صدا از هلال خانه می آمد، بیای سمیه جایی می رفتی شده بود، از لای نه قضا کف ای
 نگاه کردم، صحنی قلمی که در ذهن مانده است. پدر سمیه بدو بایک عین زده بود که کلبه خانه به مادر می ماند
 سمیه می خورد، صحنه برایم تا بلی ^{هم} می ماند و چهره ای زنده می ماند. برایم سؤال ماند. از آن روز
 آنکس عین زده و سر یاد آن منت می اندازد، یاد آن مرد می آید آن تر که یک کدک ده ساله و فراموش
 آنجا می بینم. معاد سمیه ساله نبود، من از این بود که آن منت، بر من می ماند.



سال هست که بر این روز فرزندم یک هفته و یک روز غذای نرم و سفره ای رنگین پهن
میکنم و وقتی ماهم غذای خودم را با هر بار که می خواهم کنه سفره بشنم و نحوه ای
محبت دارم. استند من تمام وجودم را می نهد و ترس به سرانغم می آید.
حالا که گذشت فکر می کنم علت این ترس محبت را یافته ام.

بچه که بودم هر بار که مادرم با هزار بدگفتی غذای کثیف و حلوی من و هدفت خواهر و
برادرم می گذاشت. پدرم تا سر سفره می نشست از غذا انبساطی نمی گرفت و کوفته
سفره را می گرفت و با همه غذا های حیرت و دایج زودی صورت مادرم تپت می کرد
هر بار مادرم گریه می کرد و با سبک ها ما همراه مادرم فریاد و آوازه خانه را می شنید
من گریه می کردم و آن شب هیچ کدام غذا نمی خوردیم.

بار دیگر پیرت کردن سفره ترسای پدرم که کارگری هست و بد اخلاق بود تکرار شد.
ورودی همه ما، بچه ها و من که ترسیده بودیم. مادرم هنوز زده هنوز است با وجودی این که
زنی هفتاد ساله است باز هم گریه می خورد.

اما من زندی خوبی است اما ترس، استند من هنوز از وجودم بیرون
نرفته، چهل سال دارم و حالا متوجه شدم ترس من از کنه سفره
رنگین از چیست!



از کویم می مستغرم - از کویم های ترسم و وحشت دارم .
دفتری زیبا و رزیر حبه بودم که در دوازده سالگی شوهرم دادند مردی که سبب و پنج
ساله بود . عرق خور بود و شغلش حناطی بود .

از سال روزگاری اول مرا با یک پانزده ساله گرفت . باید پانزده سال عرقی خوردم
و مست می گردیدم و اگر نمی خوردم گنگم می زد و با حاتم می افتاد .

سال های بعد از او بودم که صد از او مستغرم شدم و از خانه فراری کردم اما پدر و مادرم
هم مرا به خانه شان راه نمی دادند . اگر نه هم از شوهرم مستغرم بودند . با این که
خودشان شوهرم را در نبودند .

هر بار که شوهرم مرا می زد لگتم می کرد و توی کویم می انداخت و من سر
هم می گریختم و می فریادم . بارها در بیمارستان و باستال گشت توی کویم
تا صبح بودم و شوهرم فریاد می زد ای مردم ، ای بزرگ من خراب است
رفیق دارد

من فقط گریه می کردم و همه از شوهرم می ترسیدند

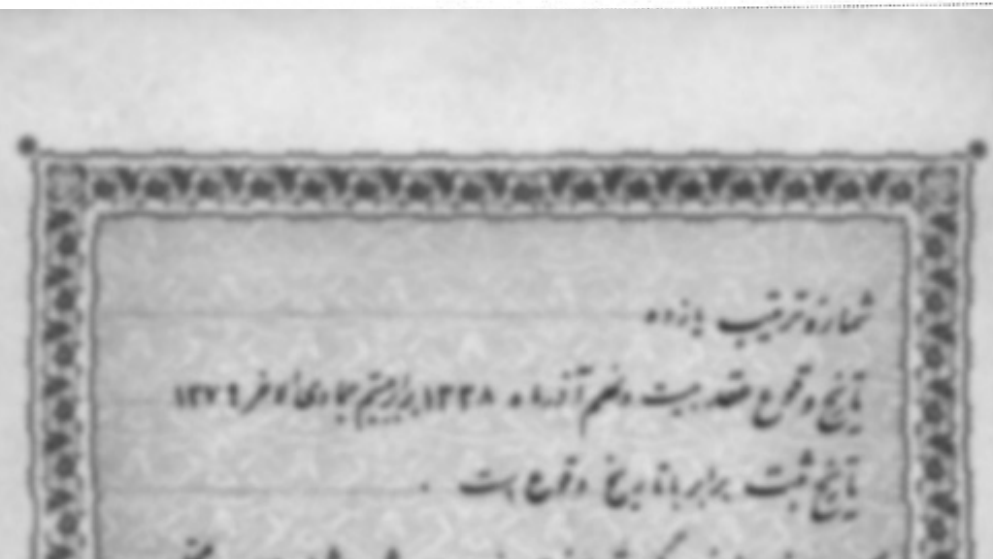
حالا که شصت و پنج سال سن دارم هنوز سالی است از خانه فرار کرده ام
رفته و پیرم می گفتم خراب بودم اندام تر کشاله کرده ام . خانه ای به تنهایی
دارم که کار می کنم و خودم برای خودم زندگی می کنم اما از همه کس مستغرم مادرم
پدرم ، شوهرم و از کویم ها .



در خون روستم. کوله مو انداختم رو دوشم و از پله های پائین ایستادم، رو پا لنگش دردم
که آجای ششماره های همسایه رو بردی مون را دیدم. سلام کردم، مثل همیشه دست
در آغوش کرد و دست دادم. حالش رو پرسید. دستم و چند دقیقه ای نگه داشت و بعد نشست
نزدیک تر کرد. بی خواست بوستم. بی چنبری رو دوشم گفتم که نفهمیدم. ترسیده
بودم، ترس گرفته بودم. همی حسن من کردم. با صدای دیر آهنگال ترستم به موقعی
که تو ش بودم، اها از پائین داد زد، سرش رو بندید، صدای در صدید...
دستم و لنگش کرد و پله های رو به سرعت رفت بالا.

از اول روز پله های هیچ وقت با پیشش که هم بازیم بود. بازی نکردم.
تا سالها بزرگم سخت بود که با پسرهای یا مردکی اهلرا ختم ارتقا تا بزرگتر بشم. از شول
من ترسیدم که وقتی باها شول دست بدم. اول که هم به دنبال چنبره های پائین.

لی نیست که بدم هر دو خوشنیت به هم عنایتی است که از رفته ام و یا از
 هر دو به هم بی غش و وجود ندارد، نه از بدین خوشنیت که در مردم اعمال
 نیست از طرف خودم بود، من دختر آزادی بودم و تقریباً از بدین وی در به
 بی فکر البتة الی این نتیجه رسیدم بچول با اقدام به انجام کار که جای خود
 اعمال کردم فهمیدم که ۵۰٪ آزادی رده داشتیم از دست دادم و خیلی
 نمی بینم، منظورم ازدواج است، با ازدواج بخشی از آزادی و خوشحالی
 دارم و با بچه دار شدن تقریباً ۵۰٪ پس در نتیجه سند ازدواج
 یادآور خوشنیت بر علیه من است.



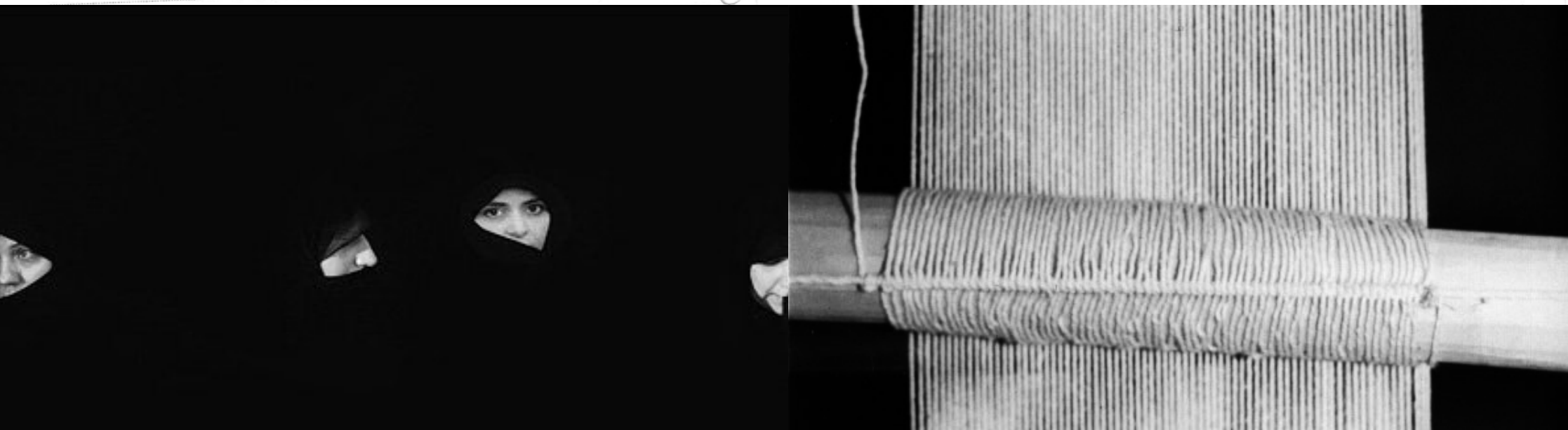
درستان عزیز من صادقانه بگویم بعد از تأملات زندگی دیرینه
 پیش آمده می توانم بگویم خود را وقف زندگی و شوهر و فرزندان کردم
 سالها در مقابل مشکلات زندگی با صبر و تلاشی که خود نشان
 دادم زندگی آرام و خدارا شکر خوشایند برادر همسر و فرزندانم
 مهیا کردم ولی اکثر اوقات یک جبهه شوهرم ضعیفی عذاب می دهد
 وقتی نظر من دهم و ^{پیشنها} در برادر بهتر شدن زندگی می دهم
 او به راحتی می گوید (باز هم کت و شلوار پوشید)
 و به تدریج بخاطر داشتن افکار سنی و یا اینکه خودکشی
 انجام بدهد که من به شدت مخالفم



چادر مشکی بر من یاد آور خاطره تلخ است، همیشه در آن چادر مشکی برام دلخوره
 آور بوده و حتی اولین تجربه تلخ من زمانی است که ۱۳ ساله بودم و مجبورم کوزه ارفوف
 میریدم و معاون مدرسه که چادر مشکی سرم بکنم در آن زمان کیف مدرسه من الان کوله پشتی نبود
 برای من که فاصله مدرسه تا خانه که دو مایل بود با چادر مشکی که از سرم سرمی خود و همه چیزهای
 مدرسه نزدیک مایه من می خدیدند و چادر گری لم لا کسان کسان بایه جمع می کردم تا به مدرسه برسم
 و خیلی از بدترین خاطرات است خیلی در ورودی مدرسه هم یک نفر مراقب بود کسی بی چادر وارد
 مدرسه نشود، یک نفر همان انتظامات چادر را بر سر من پوشی و مدیر گفت که من چادر را نزنم
 من که با آن زحمت و عصبیت با چادر خودم لایه مدرسه رسانده بودم حسابی تنبیه شدم چون
 مدیر گفت تو چادر را لایه مدرسه سرت کرده ای ~~چون~~ از آن موقع به بعد از چادر مشکی
 متنفر شدم.

دین دارم وقتی در زیباترین فصل آن
 محض وقتی هزار شکر خدا وید در مستبد ترین
 فصل ممکن از افترخان و سپهر خان معصومی
 که من جا تفریح و بازی روی دارم شسته اند
 تقدیر می کند.

حجت : سالک - از وقتی دانش آموز دوره ابتدایی بودم
 تا یک سال پس از آنکه دیپلم گرفتم - مشغول قایم بمانی بوده ام.



بدرم: ساعت چند به ادب کی خونه؟
من: تازه به ساعت ۱۰:۰۰، بده دیر نکردم؟
بدرم: تا دلائل ای بودی؟

من: رفتم حیواری، نلیم گزاه، نلیم سسم.
بدرم: یعنی چی؟ تو روحیه به نلیم گزاه؟
من: خوب علاقه دارم! آ

بدرم: کم این خانه ادن شانه من، دفتر! اینه تو کی می خدای ارم؟
من: من باید در هر دو هفته به بدرم رجوع کنم، چه ربطی به این شانه ادن شانه داره؟
بدرم: در هر صورت بده حق نداری ساعت ۱۰:۰۰ هزینه باری.
دله از لادمیتر زهره!
من: کتوت آ

به خیزی که بسیر بسیر نه کاره بود یا دست به چینه کشاد و یک کتای که انداو
حافظی بود من گفت تو می رفته می گفت من خواب و من میام فونه از دست
این سگوار با این کمر نه سفت خلاص سم، چار دیواری اختیار می و لایسی طایفی به من می
سپ من نه ارم طبع چار دیواری اختیار می دوست داشت من از بیرون میام فونه
گفت سم از بی بیرون با هفت دست صبر یار هم عاشقوی و باد و مهر یار چری
هفت یار و سرور خود و صبی بیستم دوست داشت با لیلای زهر و فونه راه بر می گفتم
چار دیواری اختیاری ولی نه به به من از زهر سگوار میام یا دادا هم صفت بودم
و دوست ولی غریبی و دگر می...



سم سب بود من نگران کلاسم بودم با عجله خانه را مرتب کردم تا بتوانم
به کلاسم برسم کسی مانع نباشد خطای را انجام دادم دلمره داشتم
نظمان نامادری که بیرون از خانه بود بر پشت و من که استرس
داشتم جوهر من بخش بزر می شد و میسید روی فرش از
نگرانی داشتم می مردم نگار داری وارد اتاقم شد و جوهر
میسیده شده را روی فرش ریخت و جمله کرد به من و لایم محلی
به جای حساسی من زرد از در آن بهوش میسم
و صفت یانی نامردی را می بینم دوست دارم ~~آن را~~
میس را قطع کنم و با لگدی به جای حساسی بزنم
عذاب من کسم

اینها
7

13 سالم بود . مانو کرم بلند و کشاد و محمل کرم داشتم . همین که تو شهر حرم با چادر
 نبودم و مانو داشتم ، طایف بصارت محسوب می شد .

پشت در خانه لیس منتظر خواهرم بوده از خانه در دستش بیاید بیرون و چون می دانست
 که کدام خانه است دقیق تمییز دارم آنقدر منتظر بمانم تا خودش بیاید . کوه باریک
 و تنگ بود و هوا کم داشت تاریک می شد . بگری و عیش دم غروب بود .

از دور دیدم دو چرخه سوار نوجوانی به سمت من می آید . ذهن ساده من نوجوانم خطر
 را احسا نمی کرد . احسا نکرد اما احسا می نمود ! واقعتاً می بود که اتفاق افتاد !

پستان که نارس نوجوانم فشرده شدند ! همه چیز در کمتر از یک دقیقه اتفاق
 افتاد ! فقط دخترانی که نوجوانی شان را به یاد دارند می توانند میزان آسیب پذیری

و درد پستان که نارس را در آن هنگام درک کنند حرکت آنی بود و بیرک
 زده به چاک ! با تمام توان به دنبال دو چرخه اش دیدم ، با محوایی که در سرم
 بود تشنه شد ضرب لرز بر سر از بزم و بعد دو چرخه سوار تند تریال زد و

و او هر چه تند تر رفت ، من خسته تر شدم
 تیر لرزه خیز از هر کجایی حتی در شلوغ ترین حالت مجلس
 مثل از هر مردی که گذشت ، چه سوله و چه پیاده . . .



Subject: _____
 Year: _____ Month: _____ Date: _____

بیشتر اوقات دیدم من شرم ، به طایف ، به نوازش اما بنده خفام

رضی به رخصت خواب دیدم من شرم به طایف از رابطه جنسی متنفرم .

من همیشه از خانه ام که بران کتب و مجله و روزنامه است گویا

هدی من هستند زیرا همیشه به هیچ قیمتی حاضر نیست آن را از دست بدهد

با رسیدن روزنامه و مجله عصبانی می شوم و متنفرم حتی پدرم که از من و

بچه ها در یک طرف و روزنامه و مجله های هر سه ما در طرف دیگر دارند و

محو کننده آثار آتش بر تنه جسم به سمت روزنامه ها دارد .

بیت بزمین یاد آفر خاطره به برام می آید .

مردی او را نمی شناسد و گفته یاد آفر خاطره به برام می آید .

ولی من از همه اینها قانع نیستم ام در صفت ارقای آگاهی و کائناتی در شرم

دین که بودی فرشته عریا دخترت علیه زبانی اندازد که با گفتنش بهتر از

گفتنش می باشد .

آن روز هم مثل همه روزهای دیگر از خواب بیدار شدم و خواهرم به خانمال نزدیک ولایت کی از
 خریدهای که داشت به من داد تا برای من بخرم و ببرم. من همراه برادر کوچکم که یک پویشم نام
 خانه خواهرم بودم. همراه برادرم از پل زیرگذر رد می شدیم. موتور سواری از کنارم رد شده و
 قصد داشت که به من تعرض کند خود را که کشیده و ضربه می زد در حالیکه به شدت
 عصبان شده بودم و از عصبانیت به خودم می زدم و شروع کردم به جیغ زدن و جیغ زدن
 در حالی که برادرم سلام می پرسید که چه اتفاقی افتاده. تمام زیرگذر را در می کشیدیم تا به حادثه ای
 امن رسیدیم.

از خانه راه می یافتم که در پیون شهر از کنار حادثه ای که یک طرفش دره بود همراه با
 چند نفر از دوستان رفتم. موتور سواری از کنارم رد شد و خیال کوله پشتی ام را از
 پشت کشید که اگر خودم را کنترل نمی کردم به دره پرت می شدم و باز ممکنه می جیغ
 کشیدن و زیر پیون خودم راه می یافتم.

این خاطرات، تنها یکی از اتفاقاتی است که در سال های متفاوت و محله ها از سوی
 موتور سوارها انجام شده. در اینجا:

همیشه از شنیدن صدای موتور سوارها ترس داشتم. وقتی موتور می از کنارم رد می شد
 کیفم را می گزید و اگر تنها باشم خراب می کنم و اگر در جمع باشم خودم را در گروشی ای جمع می کنم
 و گوش هایم را می گزید و حالب این خجاست که این اتفاق ها تنها برای من نیفتاده ترس از
 موتور سوارها به دلیل ترس و تعرضات بسیاری است که از جانب موتور سوارها به
 من و دوستانم بارها اتفاق افتاده.



بگفته که بودم پدرم هر روز صبح چهل بار از خواب بیداری کرد و دعا
نمودن می کرد - من بچم بودم و خواهم بی آید اما پدرم مرا از بلند کردن
کتاب خواهم بستن بود و بلند نمی شدم - برآیم کرد به دیوار تا از دعا غم
خون بی آید - مادرم بیماری از خواب بلند می نشد و می گفت ای ناموس
خبر می کنی من این را بچرانده اما گوشش به دعا نرسید .
مکانه بیداری شدم من در ارم را که نزدیک بود با یکدیگر می چوبی که روی
حیال بود بی نزد دست و پایال بدینال که بود بی شد . آنوقت برای مراسم
دعا به مسجد می رفتیم تمام راه را گریه می کردم .

حالا که چوبی حاجی بی بنیم منتظریم تا نگریم - آری آن را سردار دگر آبی
را دل سپر نزنند ، هیچ وقت یک شاخ زلفت با چوب را مورد دگر
نقد و نگر دگام .



آهنگ ها لحظه های آکم ها را در خود نشان می کنند. این لحظه های سُونه

یک تکه از موسیقی. می توان سُنیه نشان و هر وقت صدای غلبه را بلند

می کنی لحظه ها هم بلندی سُونه و راه می روند توی خانه و شروع می کنند به

زیاد زدن. یک هاراپی در پی سری سُنه و سُنیه ها را می لرزانند.

تو هم می روی توی اتاق. در را می بندی و درست را توی لوست می کنی نه

سُنفوی. بعد خیه ی سُوی به کتاب علوم سوم راهنمایی که از اُسف هایت

خیس شده ...

Subject

Year. Month. Date. ()

من از خرد صد بلندی تشنم .

از نگاهم که بنیت آرزو خاتم خاوری غویب ندارم

از اسم بید و گشام که شئی از اداره بسم یاد زحری که کشیدم میانم

از سکوت خودم زحری کشیدم

از گذشته ام که ناگاهانه کاری کردم دهن فرزند ام

و از حرکت که دروغ رو من تاب میزند بیا میاد

از وصف اسم که ^{متظاهر} تشنم

از خیال که منتونم اگهان روزمره را ذخیره کنم قیاسیم مراغه - ناگهان

